



گرمیئی داشت مجلسِ اوهام

شب ز ما و منِ خواص و عوام

بادها، یک قلم تصوّرِ خام

شمع، یکسر دماغسوزیها

داغِ گلچینیِ خلود و دوام

زاهد از گفتوگوی باغِ بهشت

به بد و نیک انفعال پیام

واعظ از ذکر توبه‌کاریها

مفتی و دقّت حلال و حرام

قاضی و مبحث طلاق و نکاح

ذکر درویش: «دلق و آب و طعام»

حرف شاهان: «کلاه و تخت و حشم»

درس فاضل به یکدگر الزام

شغلِ عالم به روی هم جستن

و آن دگر محوِ عنصر و اجرام

آن یکی قائلِ عقول و نفوس

مؤمن و شهرتِ صلات و صیام

کافر و غلغلِ بت و ناقوس

که: «بزرگیست در همین اندام»

شیخ و عمّامه و محاسن و بس

مست و خمیازه‌ای و حسرتِ جام

هوشیار و خروشِ صد تدبیر

پیر و کلفت بیانی انجام

طفل و عشرت‌نوایی آغاز

جامِ عشق و، شکستِ دل، پیغام

شیشه‌ی حسن و غلغلِ میِ ناز

رفته بود از خود و نبودش کام

هریک القصه در جهانِ خیال

که ندارد از این و آن جز نام

همه مغرورِ خویش و غافل از این

خواه پرواز گوی و خواه خرام

مشتِ خاکیست پرفشان به هوا

که جهان را کشیده است به دام

آن هوا چیست؟ پیچ و تابِ نفس

رقصِ وهم و خیال، گشت تمام

چون نفس قطع شد، غبار نشست

جمله طشتند، لیک بر لبِ بام

همه اشکند بر سرِ مژگان

حیرت آخر نمود ختم کلام

زین همه گفتوگویِ هوش گداز

که جهان نیست جز تجلّیِ دوست

این من و ما، همان اضافتِ اوست

